

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

(۱۲۲)

کشته شدن مسترشد خلیفه عباسی بدست فدائیان اسماعیلی

بطوریکه مورخان نوشته‌اند، بین مسعود پسر برادر سلطان سنجر و خلیفه مسترشد بالله اختلاف افتاد کار این اختلاف به جنگ و ستیز کشید. مسعود سرانجام بر مسترشد غلبه یافت و او را همراه با کلیه افراد خانواده‌اش به یکی از قلعه‌های نزدیک همدان تبعید کرد.

مردم بغداد از این واقعه بسیار ناراحت شدند و دست به قیام و آشوب برداشتند، و بطوریکه حتی زنها سر برهنه در کوچه و بازار برای دستگیری و حبس خلیفه زاری می‌کردند، بغدادیان جمع شدند و مردم را از نماز جماعت منع کردند و منبرها را شکستند و استغاثه‌ها کردند. کار این آشوب بجائی رسید که سلطان - سنجر از خراسان نامه‌ای برای مسعود فرستاد، و دستور آزادی و معاودت خلیفه المسترشد بالله را به بغداد بطور خیلی جدی و فوری صادر کرد: مسعود فرمان عمومی مقتدر خود را خیلی سریع به مرحله اجرا گذارد، و مسترشد را از زندان بیرون آورد، و با احترام وی را روانه بغداد کرد.

ولی این خلیفه بدبخت قبل از اینکه به بغداد برسد در مراغه هنگامی که در

چادر سلطان مسعود تنها مانده بود بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد. جریان کشته شدن وی را رشیدالدین فضل‌الله همدانی اینطور نوشته است: (باطنی‌ای که فرصت خلوت نگاه میداشت ناگاه دربارگاه رفت مسترشد بالله را کارد زد) (۱) جوینی جماعتی از فدائیان را مسبب این کار دانسته است، وی در باب اینکه سلطان سنجر خواستار آزادی مسترشد بود و سخت اصرار میکرد، افسانه‌ای پرداخته است و آن وقوع (زلزل و صواعق متواتر و مترادف ... و بادهای عواصف) است: سنجر حدوث این رویدادهای طبیعی را ناشی از هتك خلیفه می‌شمارد، و نامه‌ای به سلطان مسعود می‌نویسد که: (در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از این بوسیدن خاک بارگاه جهان‌پناه، شعار خرد سازد) سلطان مسعود نیز چنین میکند و (تبرک و تیمن را غاشیه امیرالمؤمنین را برداشت و در پیش اسب او پیاده میرفت) سپس رسولی از جانب سنجر نزد مسعود میرسد، و مسعود برای استقبال او بیرون می‌آید، و اسماعیلیان به شرحی که در فوق مذکور افتاد مسترشد را می‌کشند:

گفتنی است که بنا به روایت جوینی مردم سنجر را متهم به قتل خلیفه کرده بودند: (جمعی از کوه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حالت را به وی نسبت می‌کردند) (۲) برخی نوشته‌اند که (۳) در اینجا انسان نمی‌تواند این گمان را از دل براند که آیا مسعود عمداً خلیفه را در چادر تنها نگذاشته بود؟ زیرا می‌دانیم که سنجر در این هنگام سخت با فشاری میکرد که سلطان مسعود از نتایج پیروزی خود، چشم بپوشد و خلیفه را رها سازد.

(۱) جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۱۴۲.

(۲) جهانگشای جوینی جلد سوم صفحه ۱۱۸.

(۳) فرقه اسماعیلیه تألیف حاجن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۲۰۱.

با اینکه شکی نیست که اگر چنین فرصتی پیش می‌آمد اسماعیلیان خود بی‌آنکه محرکی در میان باشد به این کار دست می‌زدند. بهر حال هنگامی که خبر کشته شدن مسترشد بالله خلیفه عباسی به بغداد رسید. مردم از خانه‌ها بیرون شدند و ندبه‌ها آغاز کردند و مرثی بسیار برای او گفتند. این واقعه در شانزدهم ذی‌قعدة سال ۵۳۹ هجری اتفاق افتاد :

خلافت راشد بالله عباسی و کشته شدن وی بدست اسماعیلیان ایران

بعد از کشته شدن مسترشد بالله فرزندش ابومنصور جعفر به خلافت نشست و به الراشد بالله ملقب گردید (۴) در ایام خلافت او در بلده موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه‌های بسیار سوزانید و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را یکشت ۱۱۴ نقل این گفتار برای آن بود که مسعود برادرزاده سلطان سنجر که با خلافت عباسیان مخالف بود وقوع برخی از حوادث طبیعی را بهانه قرارداد و در ذیحجه سال ۵۳۰ هجری به بغداد لشکر کشید و ضمن جلب توجه و رضایت مردم بغداد دارالخلافه را غارت کرد و شهودی چند نزد قضات بغداد جمع آورد مبنی بر اینکه ؛ (راشد بالله سیرتش قبیح است و خونهای مردم بی‌سبب می‌ریزد و منکرات بجا می‌آورد) پس آنگاه قاضی القضاة مالکیه ابن کرخی به خلع راشد بالله از خلافت حکم صادر کرد و راشد بالله نیز از بغداد به اصفهان رفت و آنجا را در محاصره گرفت ، در اینجا ننی چند از اسماعیلیان فرصت یافتند و راشد بالله را به قتل رسانیدند . زیرا اسماعیلیان می‌اندیشیدند که وی در صدد آن است که به تلافی قتل پدرش مسترشد به الموت لشکر کشی کند ، بطوریکه

(۴) تمة المنتهی تالیف شیخ عباسی قمی صفحه ۳۵۰ .

رشیدالدین فضل‌الله و جوینی نوشته‌اند (۱): چون راشد بالله به خلافت نشست بعضی به خلع او مایل بودند و جمعی بر بیعت (بر غریمت قصد نزاریه و چون بیعت او مقرر شد به انتقام خون پدر و قصد ملاحده از بغداد بیامد و ملک داود با لشکرها به او پیوست و در راه بیمار شد و در آن مرض به شهر اصفهان رسیدند) و در آنجا بدست چهار نفر فدائی به قتل رسید:

اسماعیلیان ایران به محض اطلاع از خبر قتل راشد بالله خلیفه عباسی (هفت روز بشارت زدند) شادی اسماعیلیان از این جهت قابل توجه است که آنان می‌دیدند علاوه بر آنکه دشمن بزرگ اسماعیلیان که در صدد حمله به الموت بود از بین رفته بدینوسیله یک خلیفه عباسی نیز بدست آنان کشته شده است (۵۳۳ هجری):

دولت آل باوند (باوندیان)

آل باوند یا باوندیان که همه آنان به اسپهبد ملک الجبال ملقب بودند، خود را از اهقاب (باو) می‌دانستند. اینان از اواخر عهد ساسانیان بر قسمتی از جبال طبرستان تسلط یافته بودند (۲). پس از حمله تازیان به ایرانیان دایرة نفوذ آنان کاسته شد تا در نتیجه اتحاد با آل قارن قدرتی برای مقابله با حکام عرب یافتند (۳) و خلفا ناگزیر شدند با آنان مدارا کنند و به خراجی قانع شوند. پس از تسلط علویان بر طبرستان (به شرحی که در مجلد اول این تألیف

(۱) جامع التواریخ صفحه ۱۴۷ و جهانگشای جوینی صفحه ۱۱۹

(۲) تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار به تصحیح عباس اقبال آشتیانی صفحه ۱۵۲.

(۳) برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از

حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نکاندره.

به تفصیل بیان شد) به سبب علاقه‌ای که بیشتر این امیران به مذهب تشیع پیدا کردند رابطه ملوک طبرستان با خلفای عباسی بکلی قطع شد. هنگامی که سادات مذکور ضعیف شدند امرای دیلم که در خدمت سادات علوی نام و نشانی یافته بودند، به شرحی که در ورقه‌های گذشته این تألیف آمد قدرت را در دست گرفتند و پادشان جزء طبرستان (ملوک طبرستان) ناگزیر با آنان از در مجامله درآمدند.

در عهد قدرت آل زیار (زیاریان) باز ماندگان امرای جبال طبرستان با قبول اطاعت در قلمرو خود باقی ماندند. پس از ضعف زیاریان و تسلط سلجوقیان امرای کوهستان مجدداً بنای تسلط بر نواحی مختلف را گذاشتند. در این موقع از میان خاندانهای مختلف قدیم طبرستان که از جبال قارن تا رویان امارت داشتند آل باوند (باوندیان) از همه قوی‌تر بودند. بطوریکه ظهیرالدین مرعشی نوشته است آل باوند (باوندیان) در طبرستان سه بار به حکومت رسیده‌اند (۱) نوبت اول از سال ۴۵ هجری تا سال ۳۹۷ هجری که اسپهبد شهریار دارا بدست قابوس بن وشمگیر کشته شد طول کشیده است.

در نوبت دوم حکومت آنان از سال ۴۶۶ هجری شروع و به تاریخ ۶۰۶ هجری ختم می‌شود. فرمانروایان مذکور در این مدت بر سرزمینهای گیلان و طبرستان و ری و قومس حکمرانی داشته‌اند، نویسندگان تواریخ طبرستان اولین فرمانروای آل باوند (باوندیان) را که برای نوبت دوم به حکومت رسیدند، اسپهبد شهریار حسام الدوله (حسام الدوله شهریار بن قارن) ثبت کرده‌اند.

ظهیرالدین مرعشی مینویسد: (چون او (حسام الدوله شهریار بن قارن) مرد عاقل و کامل بود و فرجه‌انداری در ناصیه او هویدا گشت و گیلان شاه

(۱) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۶۱.

ابن کیکاوس ضعیف گشته بود و استیصال آل و شمگیر ظاهر شده و ترکمانان سلجوقی سربر آورده و هر روز در طبرستان ترك‌تازی می نمودند تا حسام‌الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نمود ، و ارباب و اهالی طبرستان را به عنایت امیدوار ساخت و به عبور و مرور عساکر هر جا که دست می داد و مناسب می دانست بر مخالفان تاخت میکرد ، و غنایمی که حاصل می شد بارکان دولت تقسیم می نمود ، تا جمیع مردم مطیع و منقاد او شدند (۱) .

اختلاف و جنگ حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باونندی با سلجوقیان

بطوریکه در تاریخ‌های طبرستان آمده است (۲) سلطان محمد پسر ملک‌شاه سلجوقی پس از غالب شدن بر برادرش برکیارق نزد حسام‌الدوله شهریار پیغام داد که باید برای اظهار اطاعت نزد ما بیائی ، چنانچه از اجرای این امر خودداری نمائی ، حکومت طبرستان را از تو خواهیم گرفت .

اسپهبد در پاسخ اظهار داشت : (مرا به خدمت چنین پیغام شاید برد ، اگر سلطان را خدمت من بایستی خود لطف پاشاهانه و استظهار ارزانی داشتی ، ولایت اینجا نهاده است هر که را خواهد بگوید تا بفرستد ، مرا رغبت خدمت او نیست) فرستاده سلطان محمد سلجوقی از طبرستان مراجعت کرد و پاسخ حسام‌الدوله اسپهبد شهریار باونندی را به شرحی که گفته بود به عرض رسانید . سلطان محمد در سال ۵۰۰ هجری شخصی بنام سنقر بخاری را به سمت فرمانروائی طبرستان تعیین نمود و همراه با پنج هزار سوار به طبرستان گسیل داشت و به

(۱) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۹۶ .

(۲) تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۳۵ تاریخ - تاریخ طبرستان

و رویان تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۹۶ .

فرمانداران آمل و رویان و لاریجان پیغام داد که در حمایت و راهنمایی سنقر بکوشند، سنقر از راه لاریجان به آمل رفت و افراد سپاه آنجا را با خود همراه ساخت در این موقع گروهی از مردم آمل نیز بمنظور جنگ با شیعیان به او پیوستند و از راه کناره دریا روانه ساری شدند.

هنگامی که حسام الدوله اسپهبد شهریار از آمدن سنقر بخاری به طبرستان و راهنمایی و همراهی آملیان به وی آگاه شد، امیرمهدی قارن و ندلپوری و سران شهریار کوه را در محلی بنام آرم گرد آورد و پس از صلاحدید و مشورت، سپاه آراستند و جهت مقابله و جنگ با سنقر بخاری عازم ساری گردیدند. سنقر نیز بمحض اطلاع لشکریان خود را در حوالی ساری آراست و آماده جنگ شد.

حسام الدوله اسپهبد شهریار با سپاه خود در کنار دروازه شهر ساری ایستاد و بانگ برآورد که این شهر از آن پسری است که بادشمن بجنگد و او را شکست دهد. قارن نجم الدوله پاسخ داد که آن پسر منم، این بگفت و از دروازه شهر بیرون رفت. فخرالملوک رستم پسر قارن و فرامرز پسر شیرزاد با لشکریان و قجغر نام با سپاهیبانی که همراه خود داشت و چهارصد تن از مردم گیل که سپاه ویژه اسپهبد بودند، به دنبال نجم الدوله قارن رفتند، از سرداران سپاه سنقر بنام بکچری در نهان با اسپهبد سازش کرد که روز نبرد به حمایت وی کوشیده و از سنقر جدا خواهد شد.

در اجرای این قرارداد محرمانه هنگامی که جنگ آغاز شد بکچری با سپاهیبانش به افراد لشکر اسپهبد پیوستند، بدین ترتیب و در اثر واقعه مضحک دیگر سرانجام سنقر بخاری شکست خورد و افراد سپاه اعزامی از طرف سلطان محمد سلجوقی از صحنه کارزار فرار کردند. در این موقع نجم الدوله به دنبال ایشان تاخت و بسیاری از آنان را کشت و گروه بیشماری را که از حرکت

بازمانده بودند از جمله عده‌ای از مردم آمل را که به قصد جهاد آمده بودند دستگیر ساخت. در پایان این جنگ غنیمت بسیاری به چنگ حسام الدوله شهریار باوندی افتاد، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: (چندان غنیمت از آن لشکرگاه برداشتند که اندازه به دهر نبود (۱)) اسپهبد کلیه غنائم جنگی را بین افراد سپاه خود تقسیم کرد و از کشتن اسیران نیز به سختی جلوگیری نمود، طبق فرمان او کلیه دستگیرشدگان در این جنگ آزاد شدند، مگر آملیان که ناسپاسی آنان غیر قابل بخشش بود:

برای نادیب و مجازات آملیان دست به کار جالب توجهی زده شد، ابتدا صورت آملیان دستگیر شده را سیاه کرده و بصورت بسیار مسخره در شهرسازی گرداند، سپس برپیشانی هر یک آنها داغی که جمله (محمد و علی) حک شده بود نهادند و آزاد کردند پس آنگاه اسپهبد باوندی مرزبانان و کلیه سران سپاه مازندران را که به یاری آمده بودند، تشریف لازم بخشید، و دستور داد تا به جایگاه خویش روند.

سنقر بخاری نیز از طبرستان به گرگان و از آنجا به اصفهان نزد سلطان محمد سلجوقی رفت، و شرح ماجرا را به عرض رسانید و گفت: از راه جنگ از عهده آنان بر نخواهیم آمد، مگر از راه لطف و مرحمت، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: (سلطان دیگر باره رسولان فرستاد و گفت ما سنقر بخاری را فرمودیم که با تو مصاف دهد بدانچه رفت برخاطر ما هیچ اکراهی نیست از تو باید که فرزندی را پیش ما فرستی تا با فرزندان ما باشد) (۲) اسپهبد در پاسخ سلطان محمد گفت: فرزند خود را هنگامی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که با او مانند فرزندان خود رفتار کرده و او را به دامادی

(۱) تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۳۴.

(۲) تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۲۴.

مخویش برگزیند و در سایه این خویشاوندی رشته دوستی را استوار کند .
 سلطان محمد پیشنهاد اسپهبد باوندی را پذیرفت و تعهد انجام آن را نیز
 معمول داشت . اسپهبد شهریار پس از مشورت با فرزندان خود سرانجام
 علاءالدوله علی بن شهریار را با یکهزار سوار و دوهزار پیاده از راه آسران و
 سمنان به اصفهان گسیل داشت و خود از ساری تا فریم او را همراهی کرد :
 بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است : در این موقع قلعه استوناوند و قلعه منصوره کوه
 دامغان در دست اسماعیلیان بود .

بر حسب اتفاق گروهی از اسماعیلیان از منصوره کوه به دامغان آمده بودند ،
 قجغر به جنگ ایشان رفت و بسیاری از آنان را کشت و از آنجا به علاءالدوله علی
 پیوسته ، سلطان محمد سلجوقی از علاءالدوله علی فرزند حسامالدوله اسپهبد
 شهریار باوندی به گرمی استقبال کرد ، پس از مدتی بنا به صلاحدید علاءالدوله
 علی خواهر خود را جهت برادر بزرگ وی نجمالدوله قارن عقد کرد و به همراهی
 علاءالدوله علی به طبرستان فرستاد .

پس از مراجعت علاءالدوله علی به طبرستان بین دو برادر خصومت افتاد
 و نجمالدوله قارن به بغداد رفت و پس از رشادت و هنرنمایی در آنجا همراه
 سلطان محمد سلجوقی به اصفهان آمد و سلطان خود را در آنجا به او سپرد ،
 سپس نجمالدوله قارن با نعمت و جهاز بسیار روی به طبرستان نهاد ، هنگامی که
 نجمالدوله قارن به سمنان رسید حسامالدوله اسپهبد شهریار تا به فریم به استقبال
 وی آمد (۱) و پسر خود را در کنار گرفت و قلعه کوزا را به او سپرد ، و از این
 تاریخ به بعد نجمالدوله قارن عملاً فرمانروای دولت باوندی شد (۵۰۳ هجری).

(۱) در اینجا معلوم میشود که یکی از شاهراههای عمومی طبرستان به ری و اصفهان
 (مرکز ایران) از طریق قومس یعنی از راه سمنان و سنگسر و شه میرزاد په مازندران
 بوده است .

نوشته اند (۱) محمدشاه سلجوقی بعد از عزیمت نجم الدوله قارن به طبرستان به ترتیبی که گذشت حکومت ولایات ری و آوه و ساوه و آران و خوار و سمنان و رویان و لارجان و طبرستان و گرگان را به فرزند کوچک خود بنام ملک احمد داد ، و او را به یکی از امیران خود بنام سنقر کوچک سپرد ، و آنان را روانه ری کرد .

تردید نیست که سبب انجام این کار را همان اختلاف باطنی و عقیدتی دولت سلجوقیان سنی مذهب و دولت باوندیان شیعه مذهب و حامی ملیت و ایران خواهی باید دانست . بهر حال بطوریکه ابن اسفندیار تصریح نموده است سنقر کوچک (هرنایب که او به آمل فرستادی اصفهید قارن بیرون کردی ، و نگذاشتی که تصرف کنند و خصومت ایشان دراز شد) سنقر در اینجا ناگربردست توصل به جانب علاء الدوله علی دراز کرد و با او پیمان بست که در گرفتن طبرستان به وی کمک کند ، ولی در این موقع پدرش حسام الدوله مانع این همکاری گردید ، و فرزند خود علاء الدوله علی را از مکر و فریب دولت سلجوقیان که آنان همیشه خواستار ایجاد نفاق و اختلاف بین فرماندهان محلی ایران بویژه فرمانروایان آل باوند (باوندیان) که جنبه ایران خواهی و تمایل به تشیع آنان موجب دشمنی باطنی با دولت سنی مذهب متعصب سلجوقی بود آگاه ساخت . لیکن مدتی نگذشت که ملک احمد بدرود حیات گفت و علاء الدوله علی که با برادرش نجم الدوله قارن اختلاف داشت ناگزیر به خراسان نزد سلطان سنجر سلجوقی رفت . ولی در این هنگام پدرش حسام الدوله شهریار و مدتی بعد برادوش نجم الدوله قارن بدرود حیات گفتند (۵۰۸ هجری) .

(بقیه در شماره آینده)

(۱) تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۳۷ . (۱۵۱۵)

(۲) تاریخ طبرستان به تصحیح مرحوم ابوالفتح جلد دوم صفحه ۳۷۰